تاریخ معاصر ایران

سفر به سلطانیه

امید پارسانژاد

از روزی که شرح ماجرای جنگ‌های ایران و روس را در این ستون آغاز کردم، بارها نام «سلطانیه»، «ترکمانچای»، «اصلاندوز»، «خداآفرین» و . . . را نوشته‌ام و بارها برای اینکه مثلاً از فاصله‌ها سر در بیاورم نقشه را جست‌وجو کرده‌ام و این هوس را در دل پرورانده‌ام که روزی به این نقطه‌های کوچک خیال‌انگیز سفر کنم و خاطره یا بازمانده آنچه را روایت دویست ساله‌اش می‌خوانم یا می‌نویسم بیابم. سرانجام در تعطیلاتی که گذشت توانستم سلطانیه و ترکمانچای را ببینم. پیش از رفتن، چنانکه شایسته چنین سفرهایی است، یکی دو سفرنامه قدیمی را ورق زدم و توصیف‌هایی را از آنچه این مناطق در دوران مورد بحث بوده و داشته خواندم.

■ **سلطانیه**

گاسپار دروویل، افسر فرانسوی که در استخدام شاهزاده عباس‌میرزا بود و مسئولیت آموزش سربازان پیادهی نظام جدید را به عهده داشت، در کتاب «سفر در ایران» سلطانیه آن روزگار را چنین توصیف کرده است: «شهر قدیمی عراق عجم که در میان دشت وسیعی قرار گرفته است. این شهر در گذشته بزرگ و باشکوه بوده ولی فعلاً جز مسجدی با معماری بسیار عالی که مدفن سلطان محمد خدابنده است، چیز جالب توجهی ندارد. این مسجد کاملاً به ویرانه‌ای تبدیل شده و ایرانی‌ها سنگ‌ها و مرمرهای آن را برای تزئین خانه‌های خود از جا می‌کنند. در حال حاضر (حدود ۱۹۳ سال پیش) در شهر سلطانیه فقط چند خانه مسکونی وجود دارد. در نیم‌فرسخی ویرانه‌های شهر [فتحعلی]شاه همه‌ساله اردوی تفریحی خود را برپا می‌کند. در وسط اردوگاه قصر کوچکی بر روی تپه‌ای که مشرف به دشت می‌باشد و منظره‌ای بسیار عالی دارد بنا نموده است. این قصر که صورت کلاه‌فرنگی دارد مختص سکونت زن‌ها است در صورتی که چادرها به شخص شاه و دربارباشان اختصاص دارد.» («سفر به ایران»، ترجمه منوچهر اعتمادمقدم)

شاید علاقه فتحعلی‌شاه به سکونت در چادر را بتوان به تبار ایلیاتی او نسبت داد، اما نباید در مورد چادری که سکونت‌گاه او بوده است دچار اشتباه شد. یک فرانسوی دیگر به نام «تانکوانی» که به عنوان مترجم عضو هیات ژنرال گاردان در سفر به ایران بود، خاطرات خود را از این سفر به صورت نامه‌هایی برای محبوب خود نوشته است که به صورت کتابی با نام «نامه‌هایی درباره ایران و ترکیه آسیا» با ترجمه علی‌اصغر سعیدی در دسترس قرار دارد. او اردوگاه فتحعلی‌شاه و چادرهای آن را چنین توصیف کرده است: «شاهزادگان خاندان سلطنتی و خان‌هایی که در ایالات مختلف خدمت می‌کنند همگی محل اقامت خود را ترک گفته و تابستان را در میان ییلاق و در زیر چادرها به سر می‌برند. این عادت ویژه مردم آسیا، به خصوص افراد چادرنشین، بهتر از هر روایت و حکایتی آداب و رسوم این تاتارهای غیور را به ما نشان می‌دهد. . . تجمل و تزئینات آسیایی را در این اردوگاه‌های ایرانیان می‌توان دید: چادرهای آنان از زیباترین خانه‌های شهری باشکوه‌تر و پرزرق و برق‌تر است و از حیث دبدبه و جلال، این اردوگاه را می‌توان با شرح و بسطی که اهل تاریخ درباره شکوه و جبروت لشکرکشی ایرانیان قدیم در جنگ‌ها می‌دهند قابل قیاس دانست. . . با آنکه جلگه سلطانیه لخت و عاری از درخت است، نسیم کوهستان‌های اطراف هوای این منطقه را همیشه خنک و بسیار مطبوع نگه می‌دارد. همه یقین دارند که حتی در روزهای داغ قلب‌العقرب، هنگام شب مجبورند به درون چادرها بروند و درهای آن را محکم ببندند و برای اینکه سردشان نشود، موقع خوابیدن چند لحاف روی خود بکشند.»

شرح تانکوانی از مقبره سلطان محمد خدابنده که امروزه از آن به عنوان «بزرگ‌ترین گنبد آجری جهان» یاد می‌شود نیز خواندنی است: «داخل مسجد تماماً کاشیکاری و با نقش شاخ و برگ و آیه‌های قرآن که اغلب آنها هنوز هم باقی است تزئین یافته است. ما از بخش‌های مختلف این بنای مجلل و احترام‌انگیز که تاکنون از گزند روزگار در امان مانده و هنوز هم حکومتی دلسوز و مقتدر می‌تواند ساختمان‌های آن را از ویرانی کامل نجات دهد دیدن کردیم و نتوانستیم از هوس نوشتن نام‌های خود در دیوار آن مناره‌های بلند که از بالای آنها مؤذنان مردم را به خواندن نماز دعوت می‌کنند خودداری کنیم.» (نامه‌هایی درباره ایران و ترکیه آسیا)

■ **تجسم**

فرصت نشد آثار احتمالی شیطنت تانکوانی و همراهانش را بر مناره‌های گنبد سلطانیه جست‌وجو کنم! اما بخت با گنبد یار بوده و از ویرانی نجات یافته است. شهر سلطانیه امروز یک دانشکده هنر و معماری (دانشگاه آزاد) دارد و نشانه‌های مرمت بنای گنبد از فاصله دور پیداست. درون و بیرون گنبد را داربست فلزی زده‌اند و مشغول کاشی‌کاری و ترمیم تزئینات آن هستند.

اما انگیزه ما (نگارنده و خانواده!) از سفر به سلطانیه چیز دیگری است: جست‌وجوی بقایای عمارت کلاه‌فرنگی فتحعلی‌شاه و اردوگاه تابستانی او. مردم محلی ما را به روستای «قلعه» در ۵ کیلومتری شهر راهنمایی می‌کنند. دشت سلطانیه هنوز هم تقریباً لخت و عاری از درخت، اما سبز و زیباست. تپه‌ای که کاخ کوچک اندرونی بر آن قرار داشته در کنار روستای قلعه قرار دارد اما خود کاخ به کلی ویران شده است. جز مشتی خشت و کاشی شکسته -و البته سوراخ‌هایی بر زمین- چیزی از عمارت باقی نیست. سوراخ‌ها باید نشانه فعالیت جویندگان گنج باشد. چشم‌انداز تپه هنوز زیباست اما به دشواری می‌توان جاده و دکل برق و نشانه‌های دنیای جدید را از آن کنار گذاشت و دورانی را تجسم کرد که سرجان مالکوم، ژنرال گاردان، سرهارفورد جونز یا فرستادگان تزار روس در سراپرده شاهی به حضور فتحعلی‌شاه می‌رسیدند و تشریفات شرفیابی به جا می‌آوردند. همین پائین، کنار آن گاوداری که بوی زننده آن تنفس را دشوار کرده است!

ماجرای به آتش کشیدن کریم‌پور شیرازی

جشن تولد شوم

علی ایمن‌دوست

بخش اول

عصر روز یکشنبه، بیست و سومین روز از اسفندماه سال ۱۳۳۲ شمسی، درست یک هفته مانده به اولین نوروز پس از کودتا، تهران زیر نور ریسه‌های چراغ حال و هوای غریبی داشت. مراسم شب تولد رضاشاه بود. اما نه مختصر، مثل آنچه در دوازده سال گذشته برگزار می‌شد. این بار تاج‌الملوک به کمتر از چراغانی واحدهای نظامی شهر و دادن خرج در شهر ری رضا نداده بود. مراسمی که قرار بود برای نخستین بار بعد از شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضاشاه از کشور با این شکوه برپا شود؛ همانطور که تاج‌الملوک چند ماه قبل از آن هم - در چهارم آبان- تولد دوقلوهایش را مجلل‌تر از سال‌های پیش جشن گرفته بود. حق هم داشت، حال و هوای آن روزها چنین اقتضا می‌کرد. مگر نه آن بود که پسرش تا مرز از دست دادن سلطنت پیش رفته و به سلامت بازگشته و این بار، مقتدرتر از گذشته بر اریکه قدرت تکیه زده بود. اما در میان رهگذرانی که از جلوی واحدهای نظامی چراغان شده عبور می‌کردند، کم نبودند کسانی که بعد از گذشت هفت ماه هنوز می‌کوشیدند تا باور نکنند که شور دوساله آنها، ناگهان چنین پایان دردناکی یافته است. اما اگر چراغانی شهر و دادن خرج، غایت آرزوی تاج‌الملوک برای برپایی مراسم سالروز جشن تولد همسرش بود، بی‌شک برای اشرفی که این روزها مغرورتر از همیشه به دیگر اعضای خاندان سلطنت هم فخر می‌فروخت و از قدرت‌نمایی به آنها هم ابایی نداشت، این تنها جزیی کم‌اهمیت از مراسم بود. اشرف هنوز روزهای بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را از یاد نبرده بود که «شیرمرد پیر» ـ لقبی که ثریا، همسر برادرش به مصدق داده بود- برای اخراج او و مادرش از کشور اولتیماتوم تعیین کرده بود و برادر تاج‌دارش هم، در نهایت استیصال، چاره‌ای جز پذیرشش نداشت. اکنون همان شیرمرد پیر را در حبس می‌دید که صبح‌ها باید حسین آزموده را در دادگاه تحمل می‌کرد و شب‌ها تیمور بختیار را در زندان لشگر دوزرهی. اشرف داستان ۲۶ مرداد ۳۲ را که از زبان برادر شنیده بود به خوبی به یاد داشت که به دستور حسین فاطمی، کسی از طرف سفارت ایران در عراق، به پیشواز برادر فراری‌اش نیامده بود، سهل است رولزرویس شخصی‌اش را هم در سفارت رم در اختیارش نگذاشته بودند و حالا همان حسین فاطمی که مدت‌ها بعد از کودتا توانسته بود مخفی بماند و گه‌گاه خبر فرارش به خارج از کشور، روح او و برادرش را می‌آزرد، درست دو روز قبل از سالروز تولد پدر (شنبه، ۲۲ اسفند ۱۳۳۲) با لو رفتن مخفیگاهش در تجریش دستگیر شده بود و هم‌اکنون برای مداوای جراحاتی که حین انتقالش به زندان، از ناحیه دار و دسته شعبان بی‌مخ به وی وارد شده بود، در بیمارستان ارتش به سر می‌برد، که قطعاً بعد از مداوا به زندان لشگر دوزرهی منتقل می‌شد و این بهترین هدیه‌ای بود که از جانب تیموربختیار و سروان حبیب‌الله جلیلوند می‌توانست اشرف و محمدرضا را در این شب تولد شاد کند. اشرف هنوز نام آن دو سید شیرازی را به یاد داشت که در روزنامه‌هایشان هرآنچه خواسته بودند به او، برادرش و مابقی خاندان سلطنت نوشته و نسبت داده بودند. سید اولی «ابوالقاسم انجوی شیرازی» نام داشت که در روزنامه‌اش که به نام «آتشبار» درمی‌آمد و به «رگبار» هم معروف بود، کلیشه‌ای از برادر تاج‌دارش را به چاپ سپرده بود که چندان خوشایند نبود و سید دومی «امیر مختار کریم‌پور شیرازی» مدیر هفته‌نامه «شورش» بود، که الحق در ناسزاگویی به خاندان پهلوی در روزهای تصدی دولت ملی و برقراری قانون آزادی مطبوعات، رقیبی برایش متصور نبود. اگر اصرار سید اولی در نوشتن مقالات انتقادی و ناسزاگویی به خاندان پهلوی، به مراتب کمتر از دومی بود، اما در عوض سروسری با توده‌ای‌ها داشت و معروف بود که محبوب «احسان طبری» هم بوده است و همین جرم از نظر اشرف کم نبود. حالا تمام اینها و بسیاری دیگر که اشرف کینه آنها را در دل داشت در یکجا جمع بودند؛ زندان لشگر دوزرهی. جایی که او برای برگزاری جشن سالروز تولد پدرش انتخاب کرده بود. فی‌الواقع حضور این افراد و خاطرات آزاردهنده ذهن اشرف بود که باعث شد، بخش اعظم مراسم را در آنجا برنامه‌ریزی نماید، تا بتواند با در بند دیدن هریک از آنها، هر لحظه از این جشن شوم را لذتی دوچندان برد. گیریم توان آزار رساندن به بسیاری از آنها را نداشت- نظیر دکتر مصدق، فاطمی، شایگان، صدیقی، نریمان، فروهر و بسیاری دیگر- و از بسیاری دیگر هم کینه شخصی به دل نداشت. اما حساب آن دو سید شیرازی غیر از بقیه بود و اشرف عزم خود را برای انتقام از آن دو جزم کرده بود، خصوصاً آن جوان شورشی مدیر «شورش» که معروف بود در هفته‌نامه خود کاری با این دختر رضاشاه کرده است که محمد مسعود نکرده بود. اما نیت اشرف در باره «انجوی شیرازی» عملی نشد چراکه او به خارک تبعید شده بود و کیلومترها با اشرف فاصله داشت، اما کریم‌پور شیرازی، مدیر «شورش»، هنوز در زندان لشگر دوزرهی در انتظار رای دادگاه به سر می‌برد. ساعات پایانی شب ۲۳ اسفند اشرف، که آن روزها چکمه‌پوش شده بود، برای انجام بازی آخر با کریم‌پور، راهی زندان لشگر دوزرهی شد. اما به خوبی می‌دانست که شکل و شمایل و قواعد این بازی متفاوت از آن چیزی است که سه سال گذشته جریان داشت. این بار شکل و شمایل بازی را او تعیین می‌کرد. فردای آن شب، از افراد بیرون زندان کسی ندانست که آن شب، در زندان لشگر دوزرهی چه گذشته است. تنها همین را فهمیدند که روزنامه‌های تهران خبر از آتش گرفتن کریم‌پور شیرازی دادند. روزنامه اطلاعات در شماره دوشنبه، ۲۴ اسفند ۱۳۳۲ (شماره ۸۳۳۶) در صفحه اول خود تیتر زده بود که: «دیشب کریم‌پور شیرازی تصمیم به فرار گرفت. . . وی می‌خواست سرباز محافظ خود را آتش بزند و چون موفق نشد خود را با نفت آتش زد.» اطلاعات که ادامه این خبر را در صفحه دهم خود پیگیری کرده بود خبر داد که پیکر سوخته کریم‌پور جهت مداوا به بیمارستان شماره یک ارتش برده شده است. روزنامه کیهان هم در شماره دوشنبه، ۲۴ اسفند ۱۳۳۲ خود (شماره ۳۲۳۵) در صفحات اول و دوم شرح مفصلی از این آتش‌سوزی را داده بود. کیهان در این شماره، از زبان تیمسار سرتیپ بختیار، فرماندار نظامی و فرمانده لشگر دوزرهی نوشت: «. . . مقارن ساعت ۹ دیشب. . . کریم‌پور پیراهن خود را درآورده و آن را به‌وسیله نفت بخاری نفتی کاملاً آلوده می‌نماید. در اولین لحظه که نگهبان در اتاق را گشود کهنه را به وسیله کبریت آتش زد و به طرف نگهبان پرتاب و سپس اقدام به فرار کرد ولی بر اثر دستپاچه شدن نگهبان کهنه که به کلاه کاسک او گیر کرده بود به صورت کریم‌پور افتاد و در حالی که یک قسمت از بدنش مشتعل بود پا به فرار گذاشت. . . در حال فرار ماموران چند تیر به طرف او شلیک کردند که به وی اصابت نکرد و بالاخره در ۲۰۰ قدمی زندان دستگیر شد. . . تمام لباس و قسمتی از بدن و موهای سر و ابروی وی به کلی سوخته بود. ساعت ۱۰ صبح امروز به بیمارستان ارتش منتقل شد. . . خبرنگاران شنیدند که موقع انتقال می‌گوید: آخ از زندگی سیرم. کریم‌پور در بیمارستان شماره یک ارتش در اتاق مجاور دکتر فاطمی بستری شد. پزشکان می‌گویند حال عمومی کریم‌پور رضایت‌بخش نیست.» و یک روز بعد از بستری شدن کریم‌پور در بیمارستان ارتش خبر فوت او در روزنامه‌ها به چاپ رسید. روزنامه اطلاعات روز سه‌شنبه، ۲۵ اسفند (شماره ۸۳۳۷) در صفحه اول و چهارم خود و کیهان سه‌شنبه، ۲۵ اسفند (شماره ۳۲۳۶) در صفحات اول و هشتم خود ضمن درج خبر مفصل عیادت سرتیپ دکتر ایادی و دکتر نجف‌زاده جراح بیمارستان از او و تلاش برای بهبودی‌اش، نوشتند که به دلیل سوختگی شدید بدن او که شبیه به یک تکه گوشت بریان (کیهان ص ۸) شده بوده تلاش‌ها نتیجه نداد و در ساعات ۴ و نیم بعدازظهر دیروز (۲۴ اسفند) آخرین لحظات زندگی را سپری کرد و در حالی که تیمسار سرتیپ آزموده- دادستان ارتش- تیمسار سرتیپ دکتر نجف‌زاده - تیمسار سرتیپ دکتر ایادی - تیمسار سرتیپ کیهان خدیو و دکتر میرحقانی - از پزشکی قانونی- بر بالین او بودند، بدرود حیات گفت. دکتر میرحقانی جواز دفن را به نام امیرمختار کریم‌پور شیرازی صادر کرد. جنازه دیشب به مسجد بیمارستان انتقال داده شد و ساعت ۴ صبح امروز (سه‌شنبه، ۲۵ اسفند) به وسیله آمبولانس ارتش برای خاک‌سپاری به گورستان مسگرآباد برده شد. روزنامه اطلاعات در انتهای همین گزارش، خبر از وصیت او برای صرف اموالش برای امور خیریه داد و در جملاتی کوتاه از اشکالاتی که در دفن جنازه توسط مسئولین دفن و اعضای محله مسگرآباد رخ داده بوده خبر داد و نوشت که ساعت ۹ و نیم صبح امروز، با حضور کلانتری محل جنازه به خاک سپرده شد.

■ **کریم‌پور شیرازی که بود؟**

امیر مختار کریم‌پور شیرازی به سال ۱۳۰۰ شمسی در روستای مجدآباد، از روستاهای اطراف فسا در شیراز، به دنیا آمده بود. پدرش امیر قدمعلی از روستائیان خوش‌نام و مادرش «گل صنم» نام داشت. امیر مختار کودکی را در وضع نامطلوب مالی گذراند. دبستان را در فسا درس خواند. اما تحصیلات دبیرستان را در شیراز و تهران به پایان برد. مدتی به کار در بیمه ایران پرداخت که به سمت رئیس اداره فرهنگیان در شرکت بیمه ایران هم رسید و به موازاتش در سال ۱۳۲۷ وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران و در رشته حقوق قضایی مشغول تحصیل شد. کار در شرکت بیمه با روحیه ناآرام او سازگاری نداشت و خیلی زود آن را رها کرد. در دوران دانشجویی یک بار بر اثر سخنرانی‌ای که درباره ترور محمد مسعود کرده بود، برای یک سال از تحصیل معلق شد، اما بعد از آن دوباره وارد دانشکده شد و درس خود را تمام کرد. کریم‌پور در سال ۱۳۲۹ امتیاز هفته‌نامه‌ای به نام شورش را گرفت. هفته‌نامه شورش به سردبیری امیرمختار کریم‌پور شیرازی، در چهار صفحه به قیمت دو ریال، روزهای شنبه و گاهی دوشنبه از سال ۱۳۲۹ در تهران منتشر شد. شکل و شمایل هفته‌نامه به این شکل بود که در صفحه اول، گوشه راست روزنامه کلامی از امیرالمومنین علی(ع) بدین مضمون چاپ می‌شد: «پیکار کنید، بگذارید جای لکه ذلت، دامن کفن شما آغشته به خون پاک شما باشد. پیکار کنید که مرگ شرافتمندانه هزار بار از زندگی ننگین ستوده‌تر است.» در وسط صفحه اول با خط قرمز عبارت «شورش» نوشته می‌شد و در گوشه سمت چپ بخشی از اعلامیه جهانی حقوق بشر: «وقتی که حکومت، حقوق ملت را نقض کند، شورش و انقلاب برای هر دسته از ملت، از مقدس‌ترین و ناگزیرترین وظایف است.» روال معمول مطالب نشریه هم به این ترتیب بود که شروع صفحه اول با مقاله‌ای سیاسی و انقلابی بود و وسط همان صفحه کاریکاتوری بر علیه قدرت‌ها و عوامل اجنبی کشیده می‌شد. در صفحات بعدی شورش بخش‌های تازه‌ها، مسئله‌ها، درد دل‌ها و بالاخره خواسته‌های مردم جا داشت. کریم‌پور در شماره نخست شورش که به بزرگداشت محمد مسعود اختصاص داشت، به خط درشت نوشت: «من ملت ایران را به شورش دعوت می‌کنم» که لغت شورش معنایی دووجهی داشت. به‌طور کلی خط مشی کریم‌پور در دو اصل کلی خلاصه می‌شد. اول پشتیبانی قاطع از سیاست‌های دولت ملی مرحوم مصدق که بعد از روی کار آمدن مصدق، در ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ به عنوان دغدغه اصلی کریم‌پور مطرح بود و دوم انتقاد و ناسزاگویی به خاندان پهلوی، که از همان شماره‌های اول نشریه (قبل از روی کار آمدن دکتر مصدق) به وضوح و به طرز افراطی آشکار بود و تا شماره‌های پایانی هم متوقف نشد. این دو اصل کلی در تمام مقاطع انتشار «شورش» به موازات هم ادامه داشت و جالب اینجاست که کریم‌پور، حتی اگر گاهی اوقات اصل اول را کم‌رنگ‌تر می‌دید، اما درگیری با خاندان پهلوی و نوشتن مقالات تند، در انتقاد از آنها را هیچگاه فراموش نمی‌کرد و در زمینه نوشتن، پیرامون دیگر سرسپردگان دربار، از به‌کار بردن الفاظ غیرمتعارف هم ابایی نداشت. شورش از همان شماره اول با اشرف، فاطمه، علیرضا، تاج‌الملوک و گاهاً خود محمدرضا سر ستیز داشت، به‌طوری که این درگیری در شماره سوم، به اوج خود رسید. جمشیدی لاریجانی در کتاب دوقلوهای میرپنج، بخشی از مقالات منتشره در شورش را نقل کرده است که به برخی اشاره می‌کنیم: «. . . مردم می‌گویند، اشرف چه حق دارد در تمام شئونات مملکت دخالت کند و مقدرات و حیثیت یک ملت کهنسال را به بازی بگیرد. . . . مردم می‌گویند پول‌هایی را که اشرف به نام سازمان شاهنشاهی از مردم کور و کچل و تراخمی و بی‌سواد این مملکت فقیر و بدبخت می‌گیرد به چه مصرفی می‌رساند. . . مردم می‌گویند چرا خواهر شاه در امور قضائیه و مقننه و اجرائیه این مملکت دخالت نامشروع می‌کند. . . چرا اشرف، خواهر شاه دادستان را احضار کرده و نسبت به توقیف ملک افضلی، جنایتکار و آدمکش اعتراض کرده و دستور تعویض بازپرس را می‌دهد؟. . . مردم اعتراض دارند که چرا اشرف، خواهر شاه، احمد شفیق عرب را به ایران آورده تا اینکه بیرحمانه با اداره هواپیمایی کشور جوانان نخبه خلبان ما را طعمه مرگ کند؟. . . مردم می‌گویند، اصلاً یک نفر عرب در کشور ما چه می‌خواهد؟ چرا باید یک نفر عرب مفتخور نالایق به نام همسر خواهر شاه، دربار سلطنتی یک مملکت تاریخی را ملعبه عیاشی و خوشگذرانی خود کند. . . » کریم‌پور بعد از اخراج مادر شاه از کشور نوشت: «. . . من انتظار دارم بعد از رفتن ملکه مادر و علیرضا، دربار از مرکز توطئه‌های ضد ملی و میهنی و جاسوس‌بازی به نفع بیگانه منزه و مبرا گردد. . . » شورش در شماره‌ای درباره فاطمه، خواهر ناتنی شاه که با یک مسیحی ازدواج کرده بود نوشت: «. . . نمی‌دانم شاه متوجه نیست که مردم درباره ازدواج شرم‌آور فاطمه و هیلر چه می‌گویند. . . اگر با طرد اشرف و فاطمه و احمد شفیق عرب و هیلر آمریکایی افکار عمومی را تسکین ندهند، عاصیان جان به لب آمده و کارد به استخوان رسیده، قربانیان جنایات اشرف و احمد شفیق و خجلت زدگان اعمال فاطمه و هیلر، ناچار خواهند شد برای حفظ استقلال و آبروی ایران، برای حفظ قانون اساسی، با کلنگ و داس و. . . و سنگ و آجر، به دربار حمله‌ور شده و کاری بکنند که ملت قهرمان و بزرگ فرانسه با دربار خودکامه و بی‌اعتنا به افکار عمومی لویی شانزدهم کردند. حال خود دانید با آتش قهر و نفرت مردم.» شورش در جایی دیگر نوشت: «من نمی‌دانم، مادر و خواهران و برادران شاه، دیگر از جان این مردم مفلوک گرسنه بی‌چیز چه می‌خواهند. سی سال تمام، خون مردم را مانند زالو مکیدند. . . املاک و اموال مردم را عنفاً و جبراً تصاحب کردند. ناموس دختران و زنان را به زور لکه‌دار و آلوده ساختند. . . رضاخان جنایتکار گور به گور افتاده لعنتی، تمام استعداد و نبوغ ایران را مانند افعی آفریقایی بلعید و ایران مستعد و برومند و پرافتخار را به قبرستان سیاه و تاریک و مخوف تبدیل کرد. . . » یا در جایی با اشاره به دخالت‌های شعبان جعفری در امور کشور شعری بدین مضمون سروده بود: «هزار مرتبه جای دریغ و آوخ هست/ که شاه حامی چاقوکشان بی‌مخ هست». شورش از شروع انتشار، پس از چهار شماره توقیف شد و بعد از توقیف به نام‌های مرد وطن، فریاد ایران، قیام خوزستان و قیام ملت منتشر شد، که روی صفحه اول با درج جمله «شورش در توقیف است» عملاً اعلام می‌کرد که این روزنامه جای شورش درمی‌آید. کریم‌پور حتی یک‌بار هم در سال ۱۳۳۱ به اتهام اهانت به مقام سلطنت به پنج ماه و به اتهام نشر اکاذیب به منظور تشویش اذهان عمومی به ۳ ماه حبس تادیبی محکوم می‌شود. (حکم دادگاه در روزنامه باختر امروز، شماره ۸۰۰، ۹ اردیبهشت ۱۳۳۱ آمده است) شورش در سال ۱۳۳۱ با روی کار آمدن دکتر مصدق، مجدداً با همان نام اصلی اجازه انتشار گرفت، که فی‌الواقع در این دوره طرفداری سرسخت از دولت مصدق، به محور دوم سیاست‌های شورش تبدیل شد. شورش در سرمقاله شماره ۱۴ خود می‌نویسد: «. . . ما با خون خود، لانه جاسوسان اجانب را شستشو می‌کنیم، اراده آهنین مصدق اراده ۱۸ میلیون ملت غیور و محروم ماست. . . » وی در همین شماره نامه تهدیدآمیزی نسبت به خودش را چاپ می‌کند که در آن، او را به سرنوشت محمد مسعود تهدید کرده بودند. کریم‌پور رویه انتقاد و تهدید خاندان سلطنت را در روزهای پایانی عمر دولت مصدق، شدت بخشیده بود، به‌طوری‌که در شماره ۸۷ شورش، مورخ شنبه ۱۷ مرداد۳۲ مقاله‌ای به چاپ سپرده بود تحت این عنوان: «ملت چوب‌های دار را آماده کنند». همین رویه افراطی باعث شد به دستور مصدق از ادامه انتشار خودداری کند. حسین شاه‌حسینی عضو سابق نهضت ملی و عضو هیات امنای قلعه احمدآباد می‌نویسد: «مصدق واقعاً عارفانه او را دوست داشت. در ۲۶ مرداد ۳۲ به لحاظ مقالات تندی که علیه شاه نوشته بود، دولت دستور توقیف شورش را داده بود ولی ذره‌ای علاقه و ارادتش نسبت به او کاسته نشد.» با وقوع کودتای ۲۸ مرداد، کریم‌پور شیرازی فرار می‌کند. نزدیک دو ماه از او خبری نمی‌شود تا این که در تاریخ ۲۶ مهرماه ۱۳۳۲ روزنامه‌ها خبر از دستگیری او و انتقالش به زندان موقت شهربانی می‌دهند. کیهان در شماره روز یکشنبه ۲۶ مهرماه ۱۳۳۲ (شماره ۳۱۱۲)، در زیر صفحه اول خود، عکسی را از او در هنگام دستگیری چاپ کرد که کریم‌پور را با ریشی بلند، لباده‌ای به تن و عمامه‌ای در دست نشان می‌داد. کیهان در صفحات اول و ششم خود شرح دستگیری کریم‌پور شیرازی را به چاپ رسانده بود، که با لو رفتن محل اختفایش - خانه‌ای در مقصودبیک تجریش- عملیات دستگیری انجام شده است. کیهان نوشته بود خانه مذکور، متعلق به شخصی به نام محمدعلی مباشر بازرگان بوده است. اطلاعات (یکشنبه ۲۶ مهرماه) هم با چاپ عکسی در صفحه آخر خود (ص ۱۲) که کریم‌پور را در فرمانداری نظامی نشان می‌داد، خبر دستگیری‌اش را شرح داده بود. روزنامه آتش هم که به صاحب امتیازی مهدی میراشرافی (نماینده مجلس و از عاملین اصلی کودتا) درمی‌آمد، در صفحه اول شماره ۱۳۵۴، ۲۶ مهر ۱۳۳۲، نوشت که «دیشب کریم‌پور شیرازی در حالی که عمامه به سر و لباده‌ای به تن داشت دستگیر شد. کریم‌پور شیرازی که مبدل به لباس آخوندی و در تجریش مخفی بود، دستگیر شد». اما خلاصه ماجرای آن دو ماه فرار، طبق خاطراتی که بعدها به نقل از کریم‌پور بیان شد، این گونه بوده است، کریم‌پور روز ۲۸ مرداد از دفتر روزنامه در خیابان اکباتان خارج می‌شود. مدتی را در منزل زنی از آشنایان، در تجریش می‌ماند. اما بعد از دوهفته با ترس از لو رفتن خانه و با مخفی شدن پشت یک کامیون حمل اسباب، به خانه‌ای در جنوب شهر می‌رود. دو هفته‌ای در آنجا می‌ماند و بعد از دوهفته با ریش بلند در لباس یک روحانی و با نام آشیخ احمد خراسانی، به سرایدار مقبره خانوادگی حاجی مبشر واقع در گورستان ظهیرالدوله معرفی می‌شود و به بهانه خواندن قرآن هفته‌ای در آنجا می‌ماند، اما بعد، به باغ پسر حاجی مبشر در خیابان مقصودبیک تجریش می‌رود که با لو رفتن این مکان دستگیر می‌شود. کریم‌پور بعد از مدتی از زندان موقت به زندان لشگر دو زرهی منتقل می‌شود. سوم آبان روزنامه‌ها خبر از شروع بازپرسی کریم‌پور دادند و اطلاع دادند که پرونده از فرمانداری نظامی به دادسرای ارتش، برای پیگیری تحت نظر سرتیپ کیهان خدیو- بازپرس ارتش- منتقل شده است. ۲۹ بهمن ۱۳۳۲ هم تاریخی است که پرونده با درخواست حکم اعدام برای غیرنظامی، امیر مختار کریم‌پور شیرازی، ۳۲ ساله، بدون عیال و اولاد، به سرتیپ آزموده ـ دادستان ارتش- تحویل داده می‌شود. موضوع اتهامی هم سوءقصد، برهم زدن اساس حکومت و ترتیب وراثت تخت و تاج و تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد سلطنت عنوان شده بود. خبری از برگزاری جلسات دادرسی او در مطبوعات درج نشد، اما زمانی که روزنامه‌ها در تاریخ ۲۵ اسفند خبر مرگش را چاپ کردند، عنوان داشتند که پریروز (۲۳ اسفند) اولین جلسه دادرسی کریم‌پور در دادگاه عادی شماره یک ارتش به ریاست سرهنگ قهرمانی برگزار شده بود که او همان شب خودش را آتش زد.

■ **خاطرات آن شب شوم**

اما این که به راستی در آن شب چه بر سر کریم‌پور آمد، موضوعی است که بعدها نویسندگان بسیاری به آن اشاره کردند. برخی هم خاطرات شخصی خود را از آن دوران زندان لشگر دوزرهی و آن شب بخصوص به رشته نگارش درآوردند. از جمله این خاطرات شخصی، نوشته‌های پرویز خطیبی، طنزنویس معروف و مدیر روزنامه حاجی‌بابا است که مدتی با کریم‌پور در داخل زندان لشگر دو زرهی بوده است. مرحوم خطیبی در این خاطرات، از شکنجه‌های مداوم کریم‌پور در جلسات بازپرسی، ماجرای پرتاب کردن خودش از پنجره طبقه دوم دادرسی ارتش واقع در خیابان زرتشت و از ماجرای رد وکیل انتخابی او و تعیین یک وکیل تسخیری برایش که باعث اعتصاب غذای پنج روزه او می‌شود می‌گوید. اما در باب شب کشته شدن کریم‌پور می‌گوید: «. . . در اینکه کریم‌پور شیرازی با آن وضع فجیع خودکشی نکرد تردیدی وجود ندارد، ولی متاسفانه در آن زمان ما که در زندان بودیم، نتوانستیم از جزئیات آن آگاه شویم و به حقایق چنانکه بوده پی ببریم. آن شب همگی برای کریم‌پور شیرازی عزاداری کردیم و تا دو روز برای دوست مبارز از دست رفته اشک می‌ریختیم. . . » اما غیر از اینکه در نوشته‌های خطیبی اطلاعی از ماجرای آن شب نمی‌توانیم پیدا کنیم، ضعف دیگر خاطرات او، این است که به نظر می‌رسد خطیبی در ذکر تاریخ‌ها و حوادث دوران زندان، دقت زیادی به خرج نداده است. برای مثال خطیبی تاریخ کشته شدن کریم‌پور را ساعت ۳ بامداد دوشنبه ۱۷ اسفند ۱۳۳۲ ذکر می‌کند و می‌گوید که من ده روز بعد از آن در تاریخ جمعه ۲۸ اسفند۱۳۳۲ از زندان رها شدم. در مورد تاریخ رهایی ایشان حرفی نیست، اما با کمی دقت در تمام روزنامه‌های آن دوران، اشتباهی که در ذکر تاریخ آتش‌سوزی می‌کند، مبرهن می‌شود. یا اینکه خطیبی از زبان کریم‌پور، خاطره کتک خوردنش به دست شعبان جعفری را این گونه می‌نویسد: بعد از ظهر سی‌ام مرداد که مرا گرفتند اول شعبان جعفری را به جان من انداختند و به قدری مرا کتک زدند که تقریباً بی‌هوش شدم. در صورتی که اولاً کریم‌پور را عصر سی مرداد دستگیر نکرده بودند، ثانیاً خود شعبان جعفری در خاطراتش ماجرای کتک زدن کریم‌پور را به زندان قبلی او مربوط می‌داند که خود جعفری هم زندانی بوده است و با قاطعیت می‌گوید که بعدازظهر ۲۸ مرداد او از زندان آزاد شده بوده و دیگر در زندان نبوده که بخواهد کسی را بزند. (خاطرات شعبان جعفری، ص ۱۳۷) اما مسعود بهنود در کتاب این سه زن، ماجرای آن شب را اینگونه شرح می‌دهد: «. . . اشرف همراه با سرهنگ زیبایی و گروهبان ساقی در دفتر زندان بود که کریم‌پور را آوردند. او وقتی سیلی محکمی از اشرف دریافت کرد، زبانش باز شد. در لباس ژولیده زندان، با آن خانم عطرزده و شیک معارضه می‌کرد. او را آتش زدند و مستحق گلوله ندانستند. . . » (ص ۴۲۹) جالب اینجاست که خود شعبان جعفری هم در پاسخ به سئوالی درباره کریم‌پور و جریان کشته شدنش می‌گوید: «بله. لحاف میندازن تو سلولش، نفت روش میریزن و آتیشش میزنن». (ص ۱۳۷) اما نکته جالبی که از خواندن خاطرات سیاسی حسین مکی به آن پی می‌بریم این است که شائبه کشته شدن کریم‌پور به آن طرز فجیع، در همان زمان هم به طور جدی مطرح بوده است به طوری که مکی ادعا دارد در جلسه‌ای که با شاه در کاخ بابل صحبت می‌کرده این موضوع را مطرح کرده است.

نکته

**کریم‌پور در شماره نخست شورش که به بزرگداشت محمد مسعود اختصاص داشت، به خط درشت نوشت: «من ملت ایران را به شورش دعوت می‌کنم» که لغت شورش معنایی دووجهی داشت. به‌طور کلی خط مشی کریم‌پور در دو اصل کلی خلاصه می‌شد. اول پشتیبانی قاطع از سیاست‌های دولت ملی مرحوم مصدق که بعد از روی کار آمدن مصدق، در ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ به عنوان دغدغه اصلی کریم‌پور مطرح بود و دوم انتقاد و ناسزاگویی به خاندان پهلوی، که از همان شماره‌های اول نش